

- داوطلبان عزیز

۲ الی ۳ سوال و دشوار ادبیات را املا تشکیل می دهد که همواره مورد تشویش و نگرانی شما است در حالی که با تمرین این واژه ها و یادگیری کاربردی آن ها در متن به راحتی می توانید از پس سوال های کنکور برآید.

۱ - در یادگیری لغت های املایی به معنی آن ها و هم خانواده های آن دقت کنید.

۲ - به کاربرد واژه ها در جمله ای که به کار می روند دقت کنید.

۳ - به غیر از متن های مهم املایی کتاب های درسی به تست های املایی خارج هم اهمیت بیشتری بدهید.

واژه های تکرار املایی کنکور، جفت واژها و تک واژه های مهم در حدود ۷۰ الی ۸۰ مورد هستند که خانواده ها و کاربرد آن ها را در جمله برایتان آوردم که با تمرین و زدن تست، قادر خواهید بود که به تمامی سوال ها پاسخ صحیح بدهید.

آجل : آینده، آخرت، مدت دار (\neq عاجل) « ثواب آجل همانا به نیکو کاران رسد »

عاجل : شتاب کننده، سریع، اکنون (عجله، تعجیل، عجول) « شفای عاجل برای بیمار بخواه . »

آمل : آرزو، هوس (آمال) « صلاح اول این امت به زهد و یقین است و فساد آخر ایشان به بُخل و طول آمل »

عمل : کار (عامل، عمله، اعمال، تعامل) « هر که نان از عمل خویش خورد / مُنت حاتم طایی نبرد . »

آشباح : کالبدها، سایه ها، جمع شَبَح « اشباحی به چشمم می خورد ولی تشخیص نمی دادم . »

اشبه : مانند ها، جمع شبیه (تشبیه، شبیه) « اقبال آن جانی که او بی مثل و بی اشبه شد : بی مانند شد . »

ایا : خود داری « اغلب مشایخ در کار او ابا کردند . »

عبا : بالا پوش، جامه روحانیان و « دستار و عبا پوشید و نزد اصحاب رفت . »

امارت : حکومت، فرمانروایی (امر، امیر، اُمرا) « چون ملِک بمرد، اعیان آن شهر فراهم آمدند تا کار امارت بر کسی قرار دهنند . »

عمارت : ساختمان آباد کردن (عمران، تعمیر) « یکی از ملوک با تنی چند در زمستان از سرای و عمارت دور افتاد . »

الیم : دردناک (الـ، آلام، تالـم) « گوبیند بازرگانی به علّتی نا معلوم گرفتار شد و عذایی الیم بدو راه یافت . »

علیم : دانا (علم، عالم، تعلیم، معلم) « خداوندا تو بر همه چیز علیمی و برهمه ای امور قادر و توانا . »

اساس : پایه، بنیان (تأسیس، موسسه) « اساس کار خود بر دوستی و مهربانی قرار دادند . »

اثاث : وسائل خانه « با آن که خانه و اثاث به گرو و همه به سماری رفته بود مهمان داری ما پایان نداشت . »

اثرات : تاثیرها (موثر، اثر) « اثرات داروها گاه بیش از حد انتظار است . »

عثرات : لغزش ها، خطاهای (عُثرت) « یا مقبل عثرات المذنبین ای چشم پوشی کننده از خطاهای گناهکاران »

القا : یاد دادن ، تلقین کردن (تلقین) « درالقای مفاهیم علمی به شاگردان مهارت داشت . »

الغا : بی اثر کردن ، باطل کردن (لغو ، مُلغی) « او موجب صدور فرمان الغای بردگی گردید . »

ازار : شلوار ، لنج « دست اندر زیر کرد و ازار بند استوار ببست و جُبّه و پیراهن بکشید . »

عذار : چهره (گل عذار) « گل عذاری ز گلستان جهان ما را بس »

آل : درد ، رنج (الام ، الیم ، تالم : دردمندی) « خود طبیبیم ولی آلوده به صد درد و الام . »

علم : رایت ، پرچم (قد علم کردن ، علم و بیرق) چون یاغیان هر کجا قد علم کردند به جنگ با آن ها پرداخت . »

انتصاب : گماشتن ، چیزی را جایی قرار دادن . « انتصاب او به سمت معاونت وزیر خارجه غیرمنتظره بود . »

انتساب : نسبت دادن ، خویشی ، پیوستگی . « بعضی انتساب او را به شاهان قاجاری نادرست می دانند . »

افراز: جدا کردن، بیرون دادن، تقسیم کردن « چنان چه چند نفر نسبت به ملکی مشاع انسانی مالکیت دارند می توانند به افزایش آن اقدام کنند.»

آفراز : بلندی ، منبر ، فراز (سرافراز) « افزایش مضارع از مصدر افراختن یا افراشتمن است . »

اتباع : پیروان ، تابعین(تابع : پیرو ، تابع ، تابعیت ، متابعت) « پادشاه تا اتباع خویش را نیکو نشناشد. »

برائت : بیزاری ، دوری گزیدن (تبرئه ، بری ، مبری) « از مشرکان برائت جُستن موجب رستگاری است . »

براعت : برتری ، کمال ، شیوه ای (براعت استهلال ، براعت و فضل) « براعت و بلاغت او بر کس پوشیده نیست . »

تحدید : حدود زمینی را معین کردن ، حدود مرز تعیین کردن « تحديد ملک و زمین زراعتی کار ساده ای نیست . »

تهدید : ترساندن ، بیم دادن . « به چه قوت و عُدّت به انتقام خود تهدید می کنی ؟ از این استبداد در گذر . »

تالم : دردمندی ، درمند شدن (آلم ، آلام) « ریشه کن کردن امیال درونی راه پایان دادن به رنج و تالم است . »

تعلم : علم آموختن ، دانستن (علم ، عالم) « در مشقت تادب و تعلّم و محنت دارو و پرهیز و مضرّت درد و بیماری افتاد . »

تبع : پیرو (تبعیت ، تابع ، متبع) « به تَبع فرمانده خود اقدام کرد» « غرض کشاورز دانه باشد ولی به تَبع آن علوفه هم حاصل دهد . »

طبع : سرشناس ، ذوق (طبیعت ، مطبوع) « طَبع شعری او گل کرده بود » / « بدانچه ستوده عقل و پسندیده‌ی طبع است اقبال کنم . »

ثمن : قیمت ، نرخ (در ثمین ، ثمن خانه) « چنانچه درموعد مقرر ثمن را نپرداخته دخل و تصریف ندارد . »

سمن : چاقی ، فربهی ، چربی « به فردی که چاقی وی در اثر افزایش چربی و سمن در بدن است . « شحیم و سمین » می گویند . »

سمن : نوعی گل ، یاسمون (سمن و سوسن و سنبلا ...) « رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار گریه اش بر سمن و سنبلا و نسرین آمد . »

ثنا : ستایش ، مدح ، تحسین « سپاس و حمد و شنا و شکر مر خدای را »

سنا : نور، روشنی ، بلندی « همچون هواهوابی تو بر هر شرف محیط / همچون اثیر، اثیر بزرگیت با سنا »

جزر: پایین رفتن آب دریا (جزر و مد) «انرژی حاصل از جزر و مد آب اقیانوس قابل توجه است . »

جذر: ریشه عدد (جذر عددی را گرفتن) «اعداد منفی جذر ندارند . »

حایل: مانع ، دیوار چنان چه ملک نصیحت از خیانت نیکو شناسد ، نفاذ فرمان اورا مانعی و حایلی نیست . »

هایل: ترساک (هول ، تهويل ، هولناک) «از آن هایل تر و مخوف تر خدمت و قربت سلاطین است . »

حرس: پاسبان ، نگهبانی کردن (حراست ، حارس) «والی حرس زندانی بیاورد و بند از او باز گرفت . »

حرص: طمع ، زیان خواهی (حریص) «اگر در عاقبت کار فکرت شافی واجب داری حرص و شره (طعم) عالم فانی به سر آید . »

هرس: بریدن شاخ و برگ درخت . «باغبان شاخه های درختان را هرس . »

حزم: زیرکی ، دوراندیشی ، پیش بینی (حازم) «برخردمند واجب است که جانب حزم را مهم نگذارد . »

هضم: گوارش غذا در معده (سوء هاضمه) «برخی غذاها برای هضم غذا مفید هستند »

حيات: زندگی ، زیستن (حياتی ، حیاتی و ممات) «هر نفسی که فرو می رود مُمّد حیات است و چون بر می آید مُفرح ذات »

حياط: صحن خانه ، زمین جلوی ساختمان «حياو صحن مساجد و معابد گیرایی خاصی دارد »

حدزr: دوری کردن ، پرهیز ، ترسیدن ، (تحذیر : ترساندن) «پیوسته از نمامی (سخن چینی) و عداوت با دیگران بر حذر باش . »

حضر: منزل ، اقامت (سفر ≠ حضر) (حاضر ، حضور ، حضار) «دوستی که در سفر و حضر با من بودی پیش آمد . »

حوزه: ناحیه ، جانب «از آن رو سبک خراسانی گفته می شود که حوزه‌ی شاعران آن خراسان قدیم بود . »

حوضه: حوض ، آبگیر «چنان چه حوضی از آب پر شود به بیرون می تراود . »

خوار: پست ، حقیر ، آسان «هیچ کس خود را برای جهاد آماده نساخت و از روی خوار مایگی کار را به گردن دیگری انداخت . »

خار: تیغ گل. «گلزار ، خانه‌ی گل و ریحان و سوسن است آن به که خار ، جای گزیند به شوره زار»

خواستن: تقاضا کردن ، طلبیدن «الهی اگر تو مرا خواستی، من آن خواستم که تو خواستی»

خاستن: برخاستن ، بلند شدن «چون حسنک بیامد خواجه بر پای خاست و دیگران نیز بر پای خواستند.»

خوان: سفره «خوان نعمت بی دریغش همه جا گسترده »

خان: رئیس ، سرور ، شیار لوله اسلحه ، خانه «میرزا ملکم خان نظام الدوله فرزند میرزا یعقوب ارمنی بود.»

رثا: شعر گفتن برای مرگ کی، گریستان بر مرده و بر شمردن نیکی های او «محتشم شعری سوزناک در رثای سرور شهیدان سروده است.»

رسا: بلند ، لایق (صدای رسا ، سخن رسا) «سخنرانی با صدای رسا در جذب مخاطبان می کوشید. »

رغم: بر خلاف، به خاک مالیدن بینی « همچو حافظ به رغم مدعيان شعر رندانه گفتنم هومن است . »

رقم: علامت، خط، عدد (ارقام و اعداد) « با این اعداد و رقم ها نمی توان مخارج را نشان داد »

زلت: لغزش، خطأ « هیچ کس از سهو و زلت مصون و معصوم نتواند بود . »

ذلت: خفت و خواری (ذلیل) « کرامت آن است که تن به پستی و ذلت و حقارت نفس ندهد »

زرع: زراعت، کشت و کار (زراعت، مزرعه) « دیدن و کشت و زرع به خواب دلیل بر توکل به خدا است . »

ذرع: واحد اندازه گیری، گز « هر زرع برابر با ۱۶ گره و هر ذرع ۱۰۴ سانتی متر است »

ذکی: پاک، پارسا (تزکیه، مزکی) « یکی مرا مخاطبه (شیخ ذکی) و (شیخ زاهد) و ... کرده است . »

ذکی: باهوش، زیرک (ذکاوت) « چگونه در این ورطه (گرفتاری) افتادی با چندان خرد و کیاست و ذکا »

زغن: موش گیر، پرنده ای گوشت خوار . « مگس و زغن نیز در هوا می پردد . »

ذقن: چانه « چون ماه روی ، چون گل عارض و سیم ذقن و لطف به کمال دارد . »

سورت: شدت، تندی . « سورت سرمایدی بیدادها می کرد . »

سورت: بخشی از قرآن، شرف و منزلت . « مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت نیک است نه ترتیل سورت مكتوب »

صورت: سیما، شکل، چهره، ظاهر (تصویر) « همواره به باطن نظر کن نه به صورت و ظاهر ».

سلاح: اسلحه، ابزار جنگ (اسلحه، سلیح) « دست مریخ سلاح نصرتمنش صیقل کند و قلم عطارد منشور دولتش توقيع کند . »

صلاح: خیر، نیکی، مصلحت (مصلحت، صالح) « به صواب نزدیک و یه صلاح ملک مقرن باشد . »

سفیر: فرستاده، نماینده یک کشور (سفر، مسافر) « و سفیر میان ایشان مردمی نیکو محضر بود پیغام بیاورد . »

صفیر: فریاد، بانگ، سوت « ترا از کنگره‌ی عرش می زندصفیر . »

سُخْرَه: ریشخند، مسخره، ذلیل (مسخره، مُسْخَرَه، تسخیر) « مگر اشک سیه روزان استحکام کاخ پوشالی جباران را به سخره نمی گیرد »

صخره: سنگ بزرگ و سخت (صخره‌ی صما) « دراثر فرسایش صخره‌ها اشکال عجیب و دیدنی به وجود می آید . »

ستور: حیوان چهار پا، بارکش (استر، ستوران) « جو غذای ستوران و چهارپایان است و توشه پارسایان ».

سطور: جمع سطر، نوشته‌ها (سطور کتاب، سطر) « مجتبی مینوی به شرح سطور دشوار کتاب کلیله و دمنه پرداخته است . »

سمین: فربه، چاق، سخن استوار (سمن: چاقی) (غث و سمین: سخن نادرست و سخن استوار) « در غث و سمین سخن و شعر به دقت بنگر ».

شمین: گران بها، قیمتی (ثمن: بها) « دُر ثمین و جامه‌های ابریشمین بدو دادند ».

سقّط: خط رسوایی، دشنام « دشنام داد، سقطش گفتم، گریبانم درید، زنخدانش (چانه) را گرفتم »

ثِقَت: اعتماد، اعتماد کردن (ثقه) « ثقت پادشاه و رعیت به کمال اخلاص و وفور مناصحت او می افزود ».

سور: جشن ، عروضی « چهارشنبه سوری ، همان سور و جشن آتش است »

صور: بوق، شاخی که در آن بدمند و صدای خارج شود (صور اسرافیل : شیپوری که در روز قیامت در آن می دمند). « هرگاه امر الهی بررسد در صور بدند . »

سبا: سرزمین یا حکومتی در یمن . « دولت و مملکت سبا از حکومت های باستانی منطقه یمن بوده است . »

صبا: بادی که از مشرق می وزد (باد صبا) (ایام صبا : دوران کودکی) « ای هدهد صبا به سبا می فرستم / بنگر که از کجا به کجا می فرستم »

سباع : درندگان، جمع سبع (سبعیت : زندگی) « درحالی آن مرغزار شیری بود و با او وحوش و سבע سیار همه در متابعت او »

شست : انگشت بزرگ ، زهگیر، ایگستانه استخوانی که هنگام تیر اندازی زه کمان را می کشند « نظر کن چو سوفار داری به شست ». شصت : عدد ، شش ده تا .

صواب : درست ، شایسته (تصویب ، صائب : درست ، مصوب) « تامل کنان در خطاب و صواب / به از ژاژ خایان حاضر جواب »

ثواب : پاداش ، مزد (اجر و ثواب) « زنهار که ثواب باقی را فدای لذات آنی نکنی »

ضلال : گمراهی ، گمراه شدن « وقت است که از کمال نادانی و جهالت و حمق ضلالت تو اندکی بازگوییم »

ظلال : سایه بان ، جمع ظل: سایه ، سایه ای ابر « برآمد از پس صبح آفتاب عرش ظلال »

ضیاع : جمع ضیعت : زمین زراعی ، دارایی ها (ضیاع و عقار) « یکی از بزرگان ضیاع و عقار فراوان داشت و ملازمان اندک ». ضیما : نور ، روشنایی (ضوء) چشم مارا ضیای خود ده ، ما را آن ده که آن به »

ضمایم : ضمیمه ها ، پیوست ، ضمایم و تعلیقات ، نوشه ها و ضمایم « در آثار وی تعلیقات و ضمایم بسیاری یافت می شود »

ذمایم : نکوهیده ها ، زشتی ها ، گناهان (مذموم ، مذمت) « اول آنکه ذمایم فروگذارد که عادت مذموم اورا خوار کند . »

طوفان : باد سخت ، باران فراوان « طفان شدیدی تمامی درختان بشکست و خانه ها ویران ساخت »

توفان : توفنده ، جوش و خروش (البته این دو واژه هیچ تفاوتی با هم ندارند و باید غلط املایی به حساب بیایند.)

عرش : آسمان ، تخت « چه بسیار حاکمانی که از عرش به فرش افتادند »

ارش : واحد اندازه گیری معادل نیم متر از آرنج تا سر انگشت . « چندین ارش فاصله است تا به آنجا برسید . »

غرابت : عجیب بودن ، نا آشنایی ، پوشیده بودن (غریب) « از حیث غرابت (شگفتی) با اهرام مصر برابری می کند . »

قرابت : نزدیکی، خویشاوندی (قریب ، قُرب) « این ایيات از حیث قرابت (نزدیکی) معنایی باهم برابرند . »

غلیان : جوشش ، جوش و خروش « برای فرو نشاندن غلیان درونی ام کمی قدم زدم و آرام گرفتم »

قلیان : وسیله کشیدن تباکو . « متاسفانه در این دنیای متmodern بیش از هر زمان بساط قلیان و تباکو بر پا می شود. »

غَدَر: نیرنگ، حیله (غدّار) «چون مکر و غدر کلیه بر شیر معلوم گشت» «عاقبت مکر و خاتمت غدرنا محبوب است»
قدَر: منزلت، ارزش. «بلند اقبال و نیکو قدر و منزلت هرگز به گناه اقتدا نکند» «قدر و منزلت خود بدانید.»

غالَب: چیره، پیروز، افزون، بسیار، (مغلوب، غلبه، اغلب) «غالب مطالب فردوسی حمامه است.» «خروس غالب ضربتی سخت بر حریف وارد کرد.»

قالَب: شکل، شکل شعر. قالب اشعار فارسی بر اساس قافیه مشخص می‌شود. قالب شعر مُسمّط را منوچهری ساخت.

غَوَى: گمراه، بیراهه، شیفته‌ی هوا و هوس (اغوا) «گفت لیلی را خلیفه کان توبی / کز تو مجنون شد پریشان و غوی»
قوَى: توانا، نیرومند (قوت، قوا، مقوی) «قوى ترین مردان این سرزمهین خاکسار ترین هستند»

فِرَاق: جدایی، دوری (مفارقت، فرقت، جدایی، فارق) «با این همه درد فراق بر اثر و سوز هجر منتظر است.»

فرَاغ: آسایش، آسودگی (فراغت، فراغ بال: آسوده خاطر) «شاید بود که برای فراغ و آسایش اهل و فرزندان به جمع مال حاجت افتد.»

فطرَت: سرشت، طبیعت، خلقت (فطري، فطرتا) «آن که دون فطرت است از پیشرفت عاجز است.»

فترَت: سستی، ضعف، زمان بین دو ظهور یا دو پیامبر یا دو حکومت «دوران فترت وحی به دوره‌ی سه ساله‌ای که وحی بر پیامبر نازل نشد گفته می‌شود.»

قرِيب: نزدیک، خویشاوند (قرب، اقربا: نزدیکان) «در آن قریب به هزار خانه‌ی زاغ بود» «در تقریب به خداوند مجاهدت ورزید.»

غرِيب: دور، ناآشنا، عجیب (غريبه، غربت: عجیب بودن) «فرام آوردن این مجموع تلفیقات نغز و عجیب و وضع‌های نادر غریب.»

قرَض: بدھی، وام (مقروض) «هر که اسراف ورزد عاقبت قرض بسیار زندگی را برا او تاریک گرداند.»

غَرَض: هدف، مقصود، تصدی به سود خود و زیان دیگری (اغراض، غرض ورزی) «غَرض آن بود که شناخته شود حکمت آن»

قضَا: تقدیر، سرنوشت الهی، نماز و روزه خارج وقت (قضا و قدر، نماز قضا) «برخردمند واجب است که به قضاهای آسمانی ایمان آرد.»

غزا: جنگ، جنگ کردن (غزوه، غازی: جنگجو) «تا پیش دشمنان نکند پشت بر غزا»

غذا: خوارک، خوردنی (غذای لذیذ) «هرگز غذایی لذیذ تر از این در جایی نخورده ام.»

گزارَدَن: ادا کردن، به جا آوردن، بیان کردن (نمای گزار، وام گزار، خواب گزار) «حق راستی و امانت گزاردن» «نمای گزاران به سجدۀ شدند.»

گذارَدَن: گذاشتن، نهادن، طی کردن، برقرار کردن (بیان گذار، قانون گذار) «دل قوی دار و معاینه‌ی خوبیش را به رزق و شعوذه فرو نگذار»

منسُوب: نسبت داده شده، دارای نسبت، مشهور، قوم و خوبی. احتیاطی تمام فرموده تا به کامکاری سلاطین و تهور ملوک منسوب نگردد.»

منصوب: برقرار شده، به شغل و مقامی گماشته شده. «خواجه احمد پس از حسنک به وزارت مسعود منصوب گردید.»

معمور: آباد شده، آبادان (تعمیر، عمران) «این بناهای تاریخی تا دوران صفویه معمور و آباد بوده است.»
مامور: امر شده، فرمان داده شده (امر، امیر) «خلیفه او را مامور کرد تا به بغداد رود و کار به سامان گردد.»

مُغْنی: آواز خوان، خواننده، مطرب (غنا) «چندین مُغْنی و مطرب به گرد پادشاه بنشسته تا موجب طَرَب او بشوند.»
مُقْنی: چاه کن (قنات) «مُقْنی فرستادند تا در آن آبادی قنات ها را مرّمت کنند.»

مصلوب: به صلیب کشیده شده (صلیب، صُلَبَه) «عیسی (ع) و یارانش را مصلوب نمودند.»
مسلوب: گرفته شده، بازداشت شده (سلب) «او را مسلوب الاراده پنداشتند.»

مهجور: دور افتاده، جدا مانده (هجران، هجرت، هجرت) «به مجرد گمان بی وضوح نزدیکان خود را مهجور گردانیدن خود را در عذاب داشتن است.»

محجور: بی اختیار، دیوانه، کم عقل (مهجور عليه): بنده ای که از تصرف مال خودش باز داشته است)

مُهَمَّل: بیهوده، بی معنی (اهمال، سهل انگاری) «آن قدر مُهَمَّل گفت» مُهمَّلی و ولنگاری او موجب بد نامی او شد»
مَحَمِّل: کجاوه (حمل، حمال، حامل) «زبان محمول اندیشه است» به دنبال محمل چنان زار گریم که از»

منصور: یاری شده (نصر، ناصر، نصیر) «به یمن و برکت معونت تو مظفر و منصور گردم.»

منتور: نوشتہ، سخن غیر منظوم (نثر) «آثار منتور مولوی عبارتند از فیه مافیه، مکاتیب و»

معونت: یاری، کمک کردن (تعاون، تعاون، اعوان) «من به معونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بجستم»

موونت: رنج، خرجی «این کار اندک موونت (رنج) و بسیار منفعت است.»

مسطور: نوشته شده، مکتوب (سطر، تسطیر: خط کشی کردن) «همان گونه که در این کتاب مسطور گردیده روایت می کنم.»

مستور: پوشیده، پنهان، پاکدامن (ستر، ستّار) «اگر چه مرا خویش مستور می داشتی فن آثار آن می دیدم»

متبع: مورد تبعیت، پیروی شده (تابع، تبعیت) «او به کشور متبع بازگشت تا جزء اتباع دیگر کشورها نباشد.»

مطبوع: خوشایند، دل پذیر (طبع، طبیعت، طبایع) «بوی مطبوع غذا همه جا پیچیده بود.»

نفر: گوارا، خوب، نیکو، لطیف (سخن نفر، شعر نفر) «سخن نیکو و اشعاری نفر سروده و نزد همه بخواندی.»

نقض: شکستن، زیر پا گذاشتن عهد و پیمان (تناقض، متناقض) «با ما اندیشه‌ی نقض و عهد خلاف و عده می کرد.»

نصب: قرار داشتن، گماشتن (منصب، نصاب): نصب کننده چیزی) عزل و نصب حاکمان به دست او می بود.»

نسب: نژاد، خویشاوندی (منسوب) «برخی نسب ایو مسلم خراسانی را به بزرگمهر می دانند آن چه همه است اصل و نسب نیست.»

نواهی : کارهای ناپسند و نهی شده (مناهی ، نهی) « اوامر نواهی او به کار بستم . » « چه بد کارانی که به خیره در نواهی و معاصر سرگردانند. »

نواحی : اطراف ، کرانه ها (ناحیه) « نواحی و حواشی شهرها و روستاهای را گشتند » « در نواحی گرمسیر هیچ آب نیافت. »

هول : ترس (هولناک ، تهولی) « در این حادثه ای دشوار ، هول بیم جان می رود » « هول کرده بود کمین مرگ کرده بود درنگ . »

حول : قدرت ، نیرو ، پیرامون (احوال) « به حول و قوه الهی به پیروزی دست یافت . »

هور : خورشید (ماه و هور ، دادار هور ، نگهدارنده خورشید ، کنایه از خداوند) « همی گفت کای پاک دادار هور فزاپنده ای داشت و ... »

حور : زن بهشتی ، زن سیاه چشم (حوری ، احور) « الهی جوینده ای ترا به بهشت و حور چه کار است ؟ »

تامّل : درنگ کردن در کاری ، تفکر کردن. « تامّل کنان در خطاب و صواب » « خردمند باید در این حکایت به نور عقل تامّلی کند. »

اهتزاز : شاد شدن ، به جنبش در آمد (پرچم به اهتزاز در آمد) « بر حاجت خویش پیروز گردد و در اتمام آن اهتزاز نماید. »

احراز : فراهم کردن به دست آوردن ، رسیدن به چیزی (او مقام اول را احراز کرد) « حجاب جهل ، احراز سعادت را مانع است . »

احتراز : پرهیز ، خویشتن داری ، دوری کردن . (احتراز از گناه و معصیت را پیشنه کنید) « از اظهار آن چه به ندامت کشد احتراز نماید. »

اعراض: روی گردانیدن، نفرت داشتن، کراحت « بازارگانی بود بسیار مال چون فرزندان او از کسب حرفت اعراض نمودند دست به اسراف بردند. »

کراحت : بیزاری (اکراه ، کره ، مکروه) « هر سخن که از سمع (شنیدن) آن شنونده را کراحت آید برای آن دلیری نتوان کرد. »

مرضی : پسندیده ، مورد رضایت (راضی ، رضایت) « قوی دل باش ای بندۀ نیک و بدان که خدمت تو محل مرضی یافته است . »

استیصال : درماندگی ، بیچارگی (مستأصل) « اگر تکلف ها واجب داریم در قلع و استیصال ما کوشند. »

مضائق : تنگناها ، کارهای دشوار (ضيق ، مضيقه) « کارهای او باید به ایشار صواب نزدیک باشد و از مضائقت دور . »

